

تبیین تاریخی

پرولتاریا (مارکس)؛

ب) غایت‌انگاری که بنا به آن تاریخ را هدفی است و معنایی؛

ج) کل‌گرایی که بنا به آن تاریخ یکپارچه است و یکه؛ پیوسته و پیوسته و آن را آغازیست و انجامی. این خصوصیات در مشرب دوم، جمله خلاف می‌آیند و همین مهمترین فارق میان این دو مشرب است. از سوی دیگر، در این هر دو مشرب هم، در باب «تبیین تاریخی» اختلاف درافتاده و در هر دو مشرب دیدگاه‌هایی فرا آمده که به اجمال بدانها اشارت می‌رود^۵:

الف - مشرب ذات‌نگر یا نظری: در این مشرب با حفظ خصوصیتی که در بالا ذکر شد می‌توان سه دیدگاه اصلی برشمرد:

۱. دیدگاه اخلاقی: تبیین پدیده‌های تاریخی برای کانت موکول به امری ماوراء طبیعت است. او با لحاظ کردن نوع بشر (و نه افراد) تاریخ را صحنه تجلی حکمت الهی می‌داند که طبق نقشه و طرحی قابل درک به سوی غایتی در جریان است: «به طور کلی تاریخ نوع بشر را می‌توان تحقق یک طرح پنهانی طبیعت برای ایجاد یک نظم و قانون ... تلقی نمود»^۶.

این بدان معنی است که بر تاریخ، منطقی حکمفرماست و از این رو می‌توان آن را درک کرد و از آن تبیین عقلانی. بر اساس اسناد تاریخی ارائه داد و به کشف روند و طرح کلی تاریخ پرداخت. از نظر خود کانت این طرح کلی با اخلاق ملازمه دارد، زیرا تاریخ وقتی مفهوم دارد که غایتمند باشد و روند کلی تاریخ به سوی غایتی است که ذاتاً اخلاقی است؛ اخلاقی است چون وضعیت

بهتری برای نوع بشر است (ولو اینکه افراد بشر برای وصول به آن فدا شوند). استدلال کانت بر این آموزه، موافق طبع اصحاب فلسفه مدرسی است: در انسان استعداد‌های بالقوه‌ای وجود دارد که بسا در حیات افراد تحقق نمی‌یابد و از سوی دیگر فعلیت نیافتن این استعدادها مغایر عقل و مستلزم عبث است پس باید فرض کنیم که این استعدادها در طول تاریخ فعلیت می‌یابند و این به منزله فعلیت یافتن آنها برای نوع بشر است.

«بدین ترتیب استعدادها تدریجاً رشد می‌یابند، ذوق حاصل می‌شود و نوعی تفکر بنا می‌شود که به مرور زمان تمایلات طبیعی عاری از لطافت را به امتیازات اخلاقی و اصول معین عملی تبدیل می‌کند؛ یعنی می‌تواند ... یک کل اخلاقی بوجود آورد»^۷.

برای اینکه این کل اخلاقی حاصل آید به نظر او نوع بشر نخست از مرحله وضع طبیعی عبور می‌کند و جامعه مدنی تشکیل می‌دهد و سپس برای حفظ آن به تنظیم امور داخلی و خارجی آن می‌پردازد و بدین ترتیب نوع بشر وضع بهتری می‌یابد. این وضع بهتر به تعبیری که هر در هم آن را به کار برده خود «انسانیت» است که در آثار اخلاقی کانت غایت تلقی شده است^۸. «انسانیت» به معنی دستیابی به وضعی است که حقیقتاً بشر انسان است.

بر اساس این دیدگاه در تبیین تاریخی، تاریخ‌نگار نخست باید در پی درک طرح یا الگویی باشد که در تاریخ نهفته است و به علاوه باید التفات کند که هدفی که تاریخ در غایت دارد اخلاقی است.

۲. دیدگاه ایده‌آلیستی: طرح کانت زمینه‌ای برای رشد دیدگاهی شد که آنرا ایده‌آلیستی می‌نامیم. این دیدگاه دو

نخست از هگل بگوییم: به نظر او برای تبیین پدیده‌های تاریخی نه باید روش جزئی‌نگری - که مرسوم تاریخ‌گزاران است - داشت و نه تفسیرهای ماقبل تجربی - که مرسوم فیلسوفان انتزاعی است

صورت مطلق‌گرا (به زعم هگل) و نسبی‌گرا (به زعم دیلتای) دارد. اما این هر دو بر تحقق روح در تاریخ باور دارند.

نخست از هگل بگوییم: به نظر او برای تبیین پدیده‌های تاریخی نه باید روش جزئی‌نگری - که مرسوم تاریخ‌گزاران است - داشت و نه تفسیرهای ماقبل تجربی - که مرسوم فیلسوفان انتزاعی است. چه، منظور از تاریخ‌نویسی کشف حقیقت پدیده‌های تاریخی باشد و چه، شناخت روحیات واقعی یک ملت، همواره باید ذات تاریخ را از عوارض آن جدا کرد، یعنی در مطالعه جزئیات تاریخ هر قومی باید جهت کلی و معنی اصلی آن را دریافت و آن مجموعه و جزئیات آن را با این جهت و معنی درک نمود. بدین‌گونه می‌توان تاریخ آن قوم را تبیین کرد.

هگل در آغاز درسهای فلسفه تاریخ از شیوه‌های تاریخ‌نگاری سخن می‌گوید و سه شیوه را از هم باز می‌شناسد: تاریخ دست اول، تاریخ اندیشیده و تاریخ فلسفی. تاریخ دست اول، رویدادها و کارها و اوضاع همزمان تاریخ‌گزار را روایت می‌کند. از این رو، اولاً جامع نیست و ثانیاً چون تاریخ‌گزار در بطن امور می‌زید نیازمند اندیشیدن در مورد آنها نیست. در تاریخ اندیشیده، تاریخ‌گزار «از واقعیتی که در آن زیست می‌کند فراتر می‌رود و نه آنچه را در این یا آن زمان موجود و حاضر بوده است، بلکه آنچه را در روح موجود و حاضر است وصف می‌کند و بدین جهت موضوع آن، گذشته به نحو کامل است»^۹. به هر حال، تاریخ‌گزار پدیده‌های تاریخی را تعقل می‌کند و درباره آنها اندیشه می‌نماید؛ خواه به صورت فرادیدی که مقصودی جز شرح سراسر تاریخ یک کشور یا جهان ندارد^{۱۰}، و خواه به صورت کرداری که مقصود از آن خدمت به هدف و مقصودی در زندگی فعلی کشور و ملت خویش است و رویدادهای گذشته را در پرتو این مقصود روایت و تفسیر می‌کند^{۱۱}، و خواه به صورت انتقادی^{۱۲} که در آن خود تاریخ عرضه نمی‌شود، «بلکه تاریخی درباره تاریخ و نقدی از گزارشها و پژوهشی در درستی و سندیت آنهاست»^{۱۳}، و خواه به

صورت ویژه که «مربوط به جزئی (از زندگی یک قوم) است زیرا بخش خاصی (از تاریخ) را دربرمی‌گیرد، (مانند تاریخ هنر، تاریخ حقوق و تاریخ دین) و آن را از کل زندگی یک قوم جدا می‌کند»^{۱۴} و از این‌رو دیدگاهش عمومی نیست و سرانجام تاریخ فلسفی جهان «که به طور مشخص و انضمامی عمومی است و به طور مطلق حاضر است، زیرا همان روح است که تا ابد نزد خود حاضر می‌ماند... (و) با خواست معقول و ضروری خود رویدادهای تاریخ جهان را رهبری کرده است و می‌کند»^{۱۵}.

هگل در این مرحله می‌کوشد روح را در مقام رهبری آن بشناسد و بی‌گمان به شیوه‌های ذکر شده از مرز تبیین‌های تاریخی درمی‌گذرد و آموزه کانت را برای یافتن امری ماورایی تا سرحد افراط دنبال می‌کند. بدین منظور، وی تاریخ را از لحاظ فلسفی می‌نگرد و زمینه این دستور کس و چه را که «تاریخ‌گزار باید فیلسوف باشد» پی می‌افکند:

«فلسفه به جای آنکه تاریخ را آنچنانکه هست بنگرد آن را همچون مواد و مصالحی می‌داند (که می‌تواند در آن دخل و تصرف کند و بدین جهت) آن را با تصورات پیشین خود منطبق می‌گرداند و (خلاصه) از تاریخ (دانشی) پیشینی (یا مستقل از تجربه) می‌سازد»^{۱۶}. به نظر هگل این دانش بر این اصل استوار است که روح تاریخمند است و تاریخ جهانی، تاریخ تحقق خارجی روح در زمان است. از سوی دیگر، این تحقق خارجی به صورت فعل، ظهور می‌یابد و به همین دلیل هگل تاریخ را نتیجه افعال آدمیان که در مجموع، ضرورت روح در زمان است می‌داند. این ضرورت ماهیتی دیالکتیکی دارد و از این‌رو جامع اضداد است و بدین سان تاریخ بشری عبارتست از صحنه برخورد روح با خویش: «(در تاریخ) خود روح مهمترین مانع در راه گسترش خویش است»^{۱۷}. لذا هر پدیده تاریخی را نباید مستقل از پدیده‌های دیگر در نظر گرفت، باید در نظر داشت که روند دیالکتیک بر هر پدیده تاریخی جاری است و لذا در تبیین تاریخی به گذار هر پدیده‌ای برای تحویل به پدیده‌های دیگر نظر می‌شود.

به نظر هگل در تاریخ جهانی وقتی به شیوه فلسفی اندیشه شود، تضاد، میان ماده تاریخی و صورت معقول آن برمی‌خیزد، زیرا «صورت معقول محتوای داده خود را ذاتاً از درون خویش دریافت می‌کند» و غایتی را از درون خود فرا می‌آورد

یافت و او که اصول هگل را پذیرفته بود به دیدگاهی نسبی رسید.^{۲۵} ديلتای بر آن است که برای تبیین تاریخی باید پدیده‌های تاریخی را در درون خود تجربه کرد. از نظر او تاریخ به این اعتبار جزو علوم فرهنگی است که موضوع آنها را می‌توان از درون شناخت و بطور زنده تجربه کرد.

ایمن تجربه از نظر او شامل عواطف، احساسات و محسوسات بشر و نیز تفکر و استدلال او می‌شود. از اینرو تاریخ به طور انحصار با افکار انسان و تجربیات او سروکار دارد. عقل برای تبیین تاریخی از مقولات خاصی استفاده می‌کند که ذاتی حیاتند ولی استقرایی، و فهم ما را از واقعیت پدیده‌های تاریخی میسر می‌سازند. گرچه ديلتای (برخلاف هگل) به نسبت فهم ما از واقعیت پدیده‌های تاریخی اعتراف دارد اما آن را منافی این نمی‌داند که انسان ذاتاً موجودی تاریخی است و در تاریخ به خودآگاهی دست می‌یابد و هر چند این خودآگاهی به کمال نمی‌رسد و مطلق نمی‌شود، اما تبیینی که از پژوهش تاریخی به دست می‌آید ارزش خود را دارد، زیرا «آنکس که به تبیین تاریخی می‌پردازد همو تاریخ را برمی‌سازد»^{۲۶}

۳. دیدگاه ماتریالیستی: سومین دیدگاه عمده در مشرب ذات فکر یا نظری دیدگاهی است که در بن، هگلی است و با او در فرانگری و مطلق‌گرایی و روش دیالکتیکی همسواست، اما روح فلسفه هگلی را قبض می‌کند و به جای آن ماده را می‌نشانند و بدین سان ایده‌آلیسم تاریخی هگل به ماتریالیسم تاریخی بدل می‌شود و نوع نگرش به تاریخ و نحوه تبیین آن متفاوت می‌شود. تاریخ که خمیره‌اش بر اساس اصول دیالکتیکی شکل می‌گیرد، تاریخ نزاع طبقاتی است که حکومت پروولتاریا را در غایت دارد: رهایی و غلبه طبقه کارگر. از این رو، برای تبیین تاریخی مبتنی بر این دیدگاه - که مارکس و انگلس آن را پی افکنده‌اند^{۲۷} - باید به شرایط اقتصادی حاکم در اجتماع توجه کرد و برای درک این شرایط باید به سیر تکامل دیالکتیکی آن شرایط التفات نمود و پژوهید که چگونه سازمان اقتصادی یا ساخت طبقاتی یک اجتماع در پاسخ به نیاز برای حل یک مسئله تکوین یافته و چگونه تحول در نیروهای تولیدی، سازمان اقتصادی و روابط تولیدی

به علاوه، تبیین تاریخی نیازمند یاری صورت معقول است. «در چنین روشی رویدادها همچنان جوهر و اساس تاریخند و کار صورت معقول (یا اندیشه عقلی) به وجوه صوری و کلی و واقعیات، یعنی (شناخت) اصول و قواعد و مبانی منحصر است»^{۱۸}.

به نظر هگل در تاریخ جهانی وقتی به شیوه فلسفی اندیشه شود، تضاد، میان ماده تاریخی و صورت معقول آن برمی‌خیزد، زیرا «صورت معقول محتوای داده خود را ذاتاً از درون خویش دریافت می‌کند»^{۱۹} و غایتی را از درون خود فرا می‌آورد. هگل از کسانی که در تبیین تاریخی غایت، کوشش‌های مردمان را نادیده می‌گیرند به طنز یاد می‌کند.^{۲۰} زیرا چنانکه اشاره شد، تاریخ فعل مردمان است؛ تاریخ حرکت پیش رونده‌ای است به سوی تحقق آزادی و آزادی در دولت به چنگ می‌آید. هگل با وام گرفتن تعبیر «خواست همگانی» از روسو، آزادی را آفریده خواست همگان می‌داند. در تبیین تاریخی باید توجه کرد که تاریخ، تاریخ آگاهی روح است از این تحقق خویش - که در نظر هگل آزادی است:

«تاریخ جهانی، باز نمای فراگرد مطلق و خدایی روح در والاترین صورت آن و نیز پیشرفتی است که روح با آن ذات راستینش را بازمی‌یابد و از خود آگاه می‌شود»^{۲۱}. این پیشرفت بر اساس اصل تکامل است: «تاریخ جهانی نمودار مراحل پیاپی تکامل آن اصلی است که محتوایش آگاه شدن از آزادی است»^{۲۲} و این پیشرفت عقلانی است؛ زیرا «پایان جهان اقتضا می‌کند که عقلانی باشد»^{۲۳} پایان تاریخ برای هگل تحقق یافتن انسان کامل است که واجد خواست همگانی و همه افعال بشر در طول تاریخ است و این همان آزادی تاریخی است:

«پایان جهان عبارتست از آگاهی روح به آزادی و در نتیجه تحقق این آزادی»^{۲۴}.

بدین سان، تبیین تاریخی از نظر هگل وقتی به معنی واقعی میسر است که درک درستی از طرح، ماهیت، معنی، هدف و روش تاریخ داشته باشیم و به این‌ها جمله اشارت رفت.

اما این افراط هگل در مطلق‌گرایی نزد ديلتای تعدیل

**«دانشمندان علوم طبیعی، طبیعت را همواره پدیده تلقی می‌کنند...
در حالیکه یک واقعه تاریخی هرگز صرفاً پدیده... نیست بلکه
رویدادی است که تاریخگزار نه فقط ظاهر آن بلکه درون آن را نیز
لحاظ می‌کند تا به اندیشه‌های درونی آن راه یابد**

صرفاً نظام‌هایی می‌سازند تا بشر جهت حرکت خود را برای حل معضلات اجتماعی خویش تنظیم کند. این مستلزم آنست که تاریخ همواره تاریخ چیزی (مثلاً تاریخ روابط اقتصادی) باشد تا به مفهومی بسیار محدود و علمی دیدگاهی مبتنی بر قانون فراهم آورد.

پوپر هرگونه برداشت دیگری از تاریخ را طعن می‌کند و تبیین‌های تاریخی مبتنی بر این برداشت‌ها را بیهوده می‌داند، زیرا تاریخ به زعم اهل مشرب ذات‌نگر یا نظری، بافته ذهن فیلسوفان است و برخلاف علوم کلیت‌بخش (نظیر فیزیک) که نظریه‌ها یا قوانین کلی آنها یک نوع وحدت فراهم می‌آورند و در زمینه‌های خاص مسائل خاص، ساخت منطقی خاص و شیوه عرضه خاص می‌آفریند، «در زمینه تاریخ، ما چنین نظریه‌های وحدت‌سازی نداریم، بلکه یک سلسله قوانین کلی ناچیز را که از انتظام دادن به موضوع به کلی عاجزند بدیهی می‌گیریم»^{۳۱}. بدین ترتیب تبیین‌های تاریخی آنان نیز بی‌اعتبار است، زیرا «در اکثر تبیین‌های تاریخی... (نه قوانین) بلکه چیزی به کار گرفته می‌شود که من در فصل چهاردهم (کتاب جامعه باز و دشمنانش) آن را به منطق موقعیت تعبیر کرده‌ام؛ به عبارت دیگر، در یک چنین تبیین‌هایی علاوه بر شرطیات اولیه که شارح علقه‌های مشخصی‌اند، و علاوه بر هدف‌ها و سایر عوامل ناظر بر موقعیت مانند اطلاعاتی که در دسترس شخص قرار دارد، این قانون کلی که می‌گوید اشخاص سالم معمولاً کمپایش، معقول عمل می‌کنند، به طور ضمنی فرض می‌شود»^{۳۲}.

این نوع قوانین کلی «که در تبیین تاریخی به کار می‌روند، هیچ اصل گزیده‌گرو وحدت‌ساز و هیچ «دیدگاهی» برای تاریخ فراهم نمی‌آورند»^{۳۳}. تبیین تاریخی - یا به اصطلاح همپل «طرح تبیین»^{۳۴} - تنها در مقایسه با تبیین علمی و فقط در مورد تاریخ چیزی امکان‌پذیر است (بی‌آنکه داعیه تفسیر قطعی پدیده‌های تاریخی را داشته باشد).

۲. دیدگاه مبتنی بر درون فهمی: این دیدگاه از یک لحاظ نقطه مقابل دیدگاه اول است، زیرا به جای آنکه بر تشابه یا قیاس تاریخ و علم تأکید کند بر تمایز آن دو از

موجود را منهدم می‌کند و نیاز به ساختار جدید اقتصادی را فرامی‌نهد. تبیین پدیده‌های تاریخی تنها در پرتو دیالکتیک حاکم بر زیرساخت اقتصادی یک جامعه امکان‌پذیر است.

ب. مشرب اقتصادی یا تحلیلی: چنانکه اشاره شد این مشرب در همه ویژگی‌های بنیادین با مشرب ذات‌نگر یا نظری تقابل دارد، زیرا نه از پدیده‌های جزئی تاریخ به سوی امری ماورایی فرامی‌رود و نه غایت‌انگارست و نه کل‌گرا. با این همه، آنان نیز که بر این مشربند در باب «تبیین تاریخی» با خود در اختلافند. به سه دیدگاه عمده این مشرب هم به اجمال اشارت می‌کنیم:

۱. دیدگاه مبتنی بر قانون: این دیدگاه پوزیتیویستی است و تاریخ را در مقایسه با علوم طبیعی وامی‌رسد و تفسیر می‌کند. بنا به این دیدگاه، تبیین تاریخی همچون تبیین علمی مبتنی بر قانون است. از بزرگترین پیروان این دیدگاه می‌توان از پوپر^{۲۸} و همپل^{۲۹} نام برد. از نظر آنان در واقع تبیینی که مخصوص تاریخ باشد وجود ندارد زیرا تنها یک تبیین وجود دارد و آن هم تبیین مبتنی بر قانون است که در علوم طبیعی به کار می‌رود: در علوم طبیعی دانشمندان پدیده‌های مورد مطالعه خود را غایت‌انگاران تفسیر نمی‌کنند، بدین معنی که آنها را چنان تبیین نمی‌کنند که گویی هدفی ماورایی دارند، بلکه می‌کوشند تا وجوه مشترک یا وحدتی را میان پدیده‌ها بیابند و نظامی از آن برمی‌سازند که وضعیت‌های مشابه را نیز توجیه کند. یعنی نشان می‌دهند که این وضعیت‌ها مواردی هستند از یک یا چند قانون کلی. بدین سان پدیده‌های خاص، قوانین کلی می‌شوند. در تاریخ نیز باید پدیده‌ها را چنین تبیین کرد. زیرا اصولاً چیزی مستقل به نام تاریخ وجود ندارد. «تاریخ، ناظر به هیچ مقصد و غایتی نیست ولی ما می‌توانیم مقاصد خود را بر آن بار کنیم؛ تاریخ هیچ معنایی ندارد ولی ما می‌توانیم بدان معنی دهیم»^{۳۰}. بدین سان، تفاسیر تاریخی نسبی‌اند و صورت قطعی و نهایی ندارند و از این رو هر نسلی تفسیر خاص خود را به عنوان تاریخ ارائه می‌دهد. ولی این تفاسیر هرگز راز و ذات سرنوشت بشری را از درون چیزی به نام تاریخ کشف نمی‌کنند. آنها



یکدیگر اصرار دارد. از چهره‌های شاخص این دیدگاه می‌توان کالینگو^{۳۵} و دودری^{۳۶} را نام برد.

به نظر طرفداران این دیدگاه، نوعی ادراک تاریخی وجود دارد که با ادراک علمی متفاوت است - لاقلاً از این حیث که با ادراک تاریخی، تاریخ‌نگار می‌تواند خود را بجای فرد یا افرادی که در یک رویداد تاریخی می‌زیسته‌اند بگذارد:

«دانشمندان علوم طبیعی، طبیعت را همواره پدیده تلقی می‌کنند... در حالیکه یک واقعه تاریخی هرگز صرفاً پدیده... نیست بلکه رویدادی است که تاریخ‌نگار نه فقط ظاهر آن بلکه درون آن را نیز لحاظ می‌کند تا به اندیشه‌های درونی آن راه یابد»^{۳۷}.

از این حیث، تاریخ تاریخ اندیشه است و باید افعال افراد تاریخی را با توجه به اغراض و آمال و باورهای آنها توجیه نمود. درون فهمی به تاریخ‌نگار امکان می‌دهد تا اندیشه فرد تاریخی را باز یابی و بازسازی کند. «هدف تاریخ نه کشف صرف رویداد بلکه معلوم شدن اندیشه‌ای است که در آن رویداد نهفته است. کشف آن اندیشه در حکم رویداد است»^{۳۸}. «بدین ترتیب در تبیین تاریخی بنا به این دیدگاه نخست باید از روش درون فهمی، که مبتنی بر شهود و یافت آنی است، استفاده کرد. دیگر آنکه در هر رویداد تاریخی باید به افراد توجه کرد و نه به شرایطی که خارج از فردند. زیرا درون فهمی، دریافت اندیشه‌ها و احساسات شخص است و نه در محیط و طبیعت. سه دیگر آنکه در این گونه تبیین‌ها باید رابطه وسایل و غایات را در نظر داشت و سرانجام آنکه پس از باز یابی‌هایی که بدین سان صورت می‌گیرد باید با توجیه عقلانی به درک رفتار فرد پرداخت.

۳. دیدگاه مبتنی بر نقل^{۳۹}: این دیدگاه که طرفدارانی همچون اکشت^{۴۰}، باترفیلد^{۴۱} و گلی^{۴۲} دارد بر آن است که نوعی تبیین وجود دارد که مختص تاریخ است و این تبیین بر اساس نقل وقایع و لحاظ زمینه‌ها صورت می‌گیرد. در این تلقی اولاً ادراک تاریخی پذیرفته می‌شود، بدین معنی که تاریخ‌نگار دارای نوعی ادراک نسبت به پدیده‌های تاریخی است که با ادراک علمی - مثلاً از پدیده‌های

در تبیین تاریخی بنا به این دیدگاه

نخست باید از روش درون فهمی، که مبتنی بر شهود

و یافت آنی است، استفاده کرد. دیگر آنکه در هر

رویداد تاریخی باید به افراد توجه کرد

و نه به شرایطی که خارج از فردند، زیرا

درون فهمی، دریافت اندیشه‌ها و احساسات شخص

است و نه محیط و طبیعت

روش تبیین تاریخی عبارتست از اینکه روابط یک رویداد مورد بحث را با سایر رویدادها ریشه‌یابی کنیم و روابط درونی و ذاتی میان آنها را کشف نماییم و جایگاه آن را در بستر تاریخ مشخص کنیم

ملاحظه نهایی: دیدگاه‌های شش‌گانه‌ای که ضمن دو مشرب عمده فلسفه تاریخ در باب تبیین تاریخی برشمردیم، همه از جهاتی قابل نقدند. چنانکه نقد شده‌اند. اما نقل و نقد آنها را فرو گذاشتیم و گذشتیم، تا سخن به درازا نکشد. در عوض، بنا به این حکمت پیشینیان که هر گفته‌ای بهره‌ای از حقیقت دارد، دیدگاه‌های مذکور، هر یک به سهم خود، پرتوی بر ظلمت تاریخ افکنده‌اند و وجهی را در تبیین آن وانموده‌اند. با این همه این پرسش همچنان باقی می‌ماند که آیا تاریخ‌نگار حرفه‌ای به هنگام تبیین پدیده‌های تاریخی مورد بحث خویش هرگز از منظر هیچ یک از این دیدگاه‌ها به کار و روش خویش می‌نگرد و دغدغه‌های پرتنش فلسفی او را دلمشغول خویش می‌سازد؟

پی نوشت:

1. Substantive
2. Speculative
3. Critical
4. Analytical

۵. فیلسوفان و تاریخ‌نگاران دیگری هم هستند که بر این مشربند. از جمله وایتهد (Adventures of Ideas)، توین بی (A Study of History) کونیکلی (Evolution of civilization) سرکین (در Social and Cultural Dynamics) و شپنگلر (Decline of the west)، به علاوه طیفی از پدیدارشناسان و هرمینوت‌ها را نیز می‌توان بر این مشرب دانست. تلقی اهل ادیان آسمانی را نیز می‌توان بر این جمع افزود.

6. Kant I., "Idea for a Universal History", in L. W. Beck, *Kant on History* (New York 1968).

برای بحث درباره غایت‌انگاری کانت همچنین نگاه کنید به بخش دوم کتاب نقادی فوّه حکم.

۷. نگاه بخش مقدماتی مقاله Idea

۸. اشاره به اصل انسانیت (Humanity) به عنوان هدف و نه وسیله در فلسفه اخلاق کانت: «چنان رفتار کن که گویی انسانیت خواه در شخص خودت یا در شخص دیگری، همواره همچون هدف است و نه هرگز همچون یک وسیله.»

فیزیکی - متفاوت است. این تفاوت از بُن مدعای دیدگاه مبتنی بر قانون را برمی‌کند. زیرا در دیدگاه مبتنی بر قانون فرض بر این است که تبیین فقط یک نوع است و آنهم علمی است که قیاسی و استنتاجی است و بنا به آن می‌توان محتوای پدیده‌ها را به صورت قانون کلی بیان کرد.

اما بر اساس تفاوت ادراک تاریخی با ادراک علمی، تاریخ شیوه خاص خود را برای تبیین پدیده‌های تاریخی دارد. تاریخ‌نگار، در این تلقی، یک رویداد را جزئی از یک جریان تاریخی می‌بیند و می‌کوشد ارتباط میان آن رویداد و رویدادهای دیگر را بیابد و با کشف جایگاه این رویداد به علل آن می‌پردازد. «اگر از یک تاریخ‌نویس خواسته شود که درباره یک رویداد تاریخی خاص به توضیح پردازد، او مایل است که توضیح خود را اینگونه آغاز کند که رویداد مورد بحث باید به صورت قسمتی از یک جنبش یا حرکت کلی که در آن هنگام در حال انجام بود تلقی گردد»^{۴۳}. بدین سان، این دیدگاه مبتنی بر این اصل است که رویدادها به هم پیوسته‌اند:

«روش تبیین تاریخی عبارتست از اینکه روابط یک رویداد مورد بحث را با سایر رویدادها ریشه‌یابی کنیم و روابط درونی و ذاتی میان آنها را کشف نماییم و جایگاه آن را در بستر تاریخ مشخص کنیم»^{۴۴}. زیرا «پاره‌ای از رویدادهای تاریخی ذاتاً با یکدیگر مرتبط هستند. ارتباط آنها از این جهت است که سلسله اقدامات مورد بحث یک کل را تشکیل می‌دهند و در این مورد می‌توان گفت نه تنها وضع اجزاء و اعضای بعدی این کل توسط اجزاء و اعضای قبلی تعیین می‌شود بلکه این اثرگذاری جنبه متقابل دارد... این وصفی است که ما در طبیعت با آن روبرو نمی‌شویم (زیرا) رویدادهای طبیعی... از خود دارای درون نیستند و ارتباط آنها نتیجتاً برونی است»^{۴۵}.

بنابراین، تعیین تاریخی بر اساس کشف به هم پیوستگی درونی میان رویدادها صورت می‌گیرد و برای کشف این به هم پیوستگی، تاریخ‌نگار از یافته‌های مستند خویش مدد می‌گیرد، اما درک درونی بودن این به هم پیوستگی، بی‌گمان محتاج ذوق و درک آئی اوست و بدین ترتیب بار دیگر تبیین تاریخی بفرجام، نسبی می‌شود.

38. Oakshott. W., *Experience and its modes* (Cambridge, 1933), ch. 3, esp. 126-45.
39. Butterfield H. *The Whig Interpretation of history* (London, 1931) ch. 5, "the art of the historians".
40. Gallie W. B., *Philosophy and historical understanding* (London, 1964).
41. والش، د. مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ترجمه حسن طباطبایی، (تهران ۱۳۶۳)، ص ۶۶.
42. Oakshott, *Experience and its modes* P. 134.
43. والش، مقدمه، ص ۶۷.
17. Hegel. F. G. *History of Philosophy*, P. 58.
18. عقل در تاریخ، ص ۲۸.
19. همان، ص ۲۹.
20. همان، ص ۵۸.
21. همان، ص ۸۴.
22. همان، ص ۱۷۱.
23. *History of Philosophy*, P. 32.
24. Ibid, P. 40.
25. نگاه کنیده اثر او تحت عنوان Critique of historical reason
26. همان ص ۹۴.
27. نگاه: به مقدمه مارکس بر *A Contribution to the critique of political economy* trans. w. Ryazanskaya (London, 1971)
28. پوپر، جامعه باز و دشمنانش ترجمه علی‌اصغر مهاجر (تهران، ۱۳۶۴)، ص ۵۴۸.
29. همان، ص ۵۳۳.
30. همان، ص ۵۳۴.
31. همان
32. Explanation sketch, Hempel C. J, "The function of general law in history", *Journal of Philosophy*, 39 (1942).
33. Collingwood R. G. *The Idea of history* (Oxford 1946) PP. 210-7/ 282-302.
34. Dray W. H. *Laws and explanation in history* (Oxford 1957) ch. 5.
35. *The Idea of history*, P. 214.
36. Ibid, 294.
37. Narration.